

هالیفاکس - اجلاس ۹۵

(نقد دستاوردها، طرح چشم اندازها)

بیست و یکمین اجلاس سالانه هفت کشور نروتمند صنعتی جهان، موسوم به گروه ۷ (و در واقع کلوب امپریالیست‌های درجه اول جهان، مشکل از آمریکا، فرانسه، ژاپن، آلمان، ایتالیا، انگلیس و کانادا) در ژانویه ۹۵ در هالیفاکس کانادا برگزار شد.

گردهمایی سالانه سران گروه هفت از سال ۱۹۷۴ به منظور حل و فصل مُعضلات اقتصادی میان کشورهای عضو و توافق بر سر رفع عمده‌ترین موانع اقتصاد جهانی تشکیل شد و در بیانیه پایانی، توافق‌های بدست آمده، پیشنهادها و رهنمودهای عملی در جهت حل آن مُعضلات مطرح می‌شود. در چند ساله اخیر به علت پیچیده‌تر شدن روزافزون روابط سیاسی بین‌الملل و نیز بواسطه تشدید تضادهای سیاسی در عرصه جهانی و در درون جبهه امپریالیستی، بحث و توافق بر سر عمده‌ترین تضادها و چالشهای سیاسی نیز در دستور کار اجلاس قرار گرفت. گروه هفت در عرصه سیاست جهانی، بدون شک نقشی اساسی و تعیین‌کننده دارد زیرا کشورهای عضو، مشکل از قدرتمندترین کشورهای سرمایه‌داری جهان هستند و بطور فعال در تحولات سیاسی و اقتصادی جهانی شرکت دارند. این کشورها مجموعاً ۱۲/۳٪ جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند اما ۷۰٪ ثروت جهانی را در اختیار دارند؛ نزدیک به ۵۰٪ انرژی جهان را مصرف می‌کنند و بخش هنگفتی از تجارت جهانی را در اختیار خود دارند. شرکت روسیه در اجلاس ۹۵ اما تنها به دلیل نقش با اهمیت آن در معادلات سیاسی بین‌المللی صورت گرفت و گرنه دعوت از این کشور در گردهمایی سران به عنوان یک عضو غیررسمی و حضور فعال آن در تدوین توافقات بیانیه پایانی، با هیچیک از شاخص‌های عضویت در گروه ۷، همخوانی و انطباقی ندارد.

مروری بر تاریخچه ۲۰ ساله اجلاس سران و یک جمع‌بند فشرده از روند مباحث طرح شده، توافقات پایانی و رهنمودهای نهایی منشور پایانی نشان می‌دهد که اجلاس سران، هر ساله نسبت به

سال‌های قبل، ضعیف‌تر، ناتوان‌تر و لفاظانه‌تر ظاهر شده و رهنمودهای پایانی به مراتب غیرعملی‌تر، کلی‌تر، شعاری‌تر و پندرسالارانه‌تر شده است. این نیز بسیار منطقی و طبیعی به نظر می‌رسد. با تشدید روزافزون تضاد میان دولت‌های سرمایه‌داری، تشدید روزافزون رقابت سیاسی و اقتصادی، و نیز ضعف روزافزون سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا در این سال سلطه مقتدرانه و هژمونی خود بر امور جهانی، لاجرم از هم گسیختگی نظم مستحکم و منسجم سیاسی بین‌المللی و داخلی اجتناب‌ناپذیر است و این در تمامی روابط سیاسی و اجتماعی جهانی تأثیرات خود را به دنبال خواهد داشت. بر بستر چنین روندی، امکان توافق‌های جمعی بر سر عمده‌ترین تضادها ناممکن می‌شود و در پس توافق‌های جزئی و زودگذر، جهانی متلاطم، بی‌ثبات، از هم گسیخته و در حال تلاشی، فعل و انفعالات اساسی سیاست جهانی را شکل می‌دهد.

نقد دستاوردها:

اما هالیفاکس چه دستاوردهایی بدنبال داشت، و با اجلاس‌های قبلی چه تفاوت‌هایی داشت و رهنمودهای آن در عمل به چه نتایجی منتهی خواهند شد؟

قبل از برگزاری اجلاس هالیفاکس، استراتژیست‌های سیاست آمریکا با براه انداختن جو تبلیغاتی وسیعی، تلاش نمودند تا گردهمایی سران را به سوی طرح خواستها و اهداف آمریکا سوق دهند و توافق آنان را در قبول مواضع و سیاست‌های آمریکا بدست آورند. طرح مسأله ایران، گره شمالی و مناقشات تجاری میان آمریکا و ژاپن از جمله اهداف سیاسی آمریکا در این اجلاس بود. اما در انتها چه نتیجه‌ای بدست آمد؟ در رابطه با گره شمالی، اجلاس در بیانیه پایانی به تکرار همان پیشنهادهای قبلی پرداخت و هیچ چیز تازه‌ای ارائه نداد. اختلافات تجاری میان آمریکا و ژاپن (به ویژه در شرایط کنونی در مورد صنایع خودروسازی) تنها در مذاکرات دوجانبه مطرح شد

و این بخش اساساً در دستور کار مباحث جمعی اجلاس قرار نگرفت و نتیجه‌ای نیز از آن بدست نیامد. در رابطه با ایران نیز سیاست آمریکا مبنی بر «تحریم تجاری - انزوای سیاسی» در مذاکرات دوجانبه مطرح شد و بیانیه نهایی از ایران درخواست نمود که بطور فعالی در مذاکرات سازش خاورمیانه و روابط سیاسی بین‌المللی شرکت کند و در این زمینه نیز اجلاس به هیچ دستاورد مهمی دست نیافت. رئیس جمهور آمریکا عاقبت با دست خالی اما هیاهوی بسیار به خانه خود بازگشت. هیاهوی بسیار برای هیچ. اساساً سیاست آمریکا در شرایط کنونی و در عرصه مناسبات سیاسی بین‌المللی، نتیجه‌ای جز این به بار نخواهد آورد. این سیاست به هیچوجه کارایی و توانایی لازم را در پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی آمریکا دربر ندارد و اجلاس هالیفاکس به خوبی این واقعیت را نشان داد.

اعمال فشار به ایران به بهانه جلوگیری از دست‌یابی این کشور به تأسیسات اتمی و سلاح اتمی، و قبولاندن سیاست سازش خاورمیانه به دولتمردان این کشور، تنها دستاویزی است به منظور وادار کردن ایران و دیگر کشورهایی که به هر دلیل در مدار تصمیم‌گیرهای سیاسی بین‌المللی، منطبق بر استراتژی سیاست خارجی آمریکا چرخش نمی‌کنند و به همین جهت بعضی از کشورها با آن که چنین دستاویزی در مورد آنها مصادق ندارد اما عملاً و تحت بهانه‌ها و ترفندهایی دیگر بطور شدیدی زیر فشار سیاست ضد مردمی «تحریم اقتصادی - انزوای سیاسی» آمریکا خرد شده‌اند.

از سوی دیگر از دیدگاه نظریه سیستم‌ها، مادام که در منطقه خاورمیانه دولت صهیونیستی اسرائیل به سلاح اتمی و انواع سلاح‌های کشتار جمعی مسلح است، همه دیگر کشورهای منطقه بطور دائمی احساس ناامنی و خطر خواهند کرد و بالاجبار به سوی توازن قدرت نظامی و تسلیح خود به انواع سلاح‌ها پیش خواهند رفت. بنابراین، سیاست خلع سلاح اتمی آمریکا در منطقه نیز از

در صورتی که این کشور به سلاح اتمی مجهول شود...

هم اکنون محکوم به شکست است.

قبل از برگزاری اجلاس هالیفاکس، فرانسه، از سرگیری مجدد آزمایشات هسته‌ای خود را اعلام کرد و درست چند روز بعد از اجلاس نیز آمریکا و روسیه نیز همین موضع را اتخاذ کردند. در چنین شرایطی، آمریکا چگونه می‌تواند سیاست فریبکارانه خلع سلاح اتمی و عدم تکثیر سلاح‌های غیرمعارف جمعی را به جهان حُفته کند؟

اجلاس سران، هر ساله نسبت به سال‌های قبل، ضعیف‌تر، ناتوان‌تر و لفاظانه‌تر ظاهر شده و رهنمودهای پایانی بمراتب غیرعملی‌تر، کلی‌تر، شعاری‌تر و پدرسالارانه‌تر شده است.

در رابطه با سیاست سازش خاورمیانه و تطمیع همه کشورهای جهان به پذیرش چنین سیاستی سازشکارانه و رسوایی آور نیز نتیجه‌ای مثبت به بار نخواهد آمد. آمریکا گمان دارد که با قطع کمک‌های مالی و حمایت سیاسی از نیروهای مخالف سیاست سازش در منطقه خاورمیانه بطورکلی و نیروهای فلسطینی مخالف بطور اخض، امکان جا انداختن این سیاست و ایجاد «جزیره ثبات و آرامش» در خاورمیانه و فلسطین امکان‌پذیر است. اما چنین سیاستی نیز راه به جایی نخواهد برد. تجربه تاریخ به ما می‌آموزد که: «در طول تاریخ، همه سیاست‌ها و قراردادهایی که با زور و تطمیع، منافع غاصبانه خود را به مردمی تحمیل کرده‌اند، همواره در معرض ناامنی و تهاجم قرار داشته و توافقات تحمیلی آنها همیشه جنبه موقت و زودگذر داشته است.»

اجلاس هالیفاکس در بیانیه پایانی در یک منشور ۳۰ ماده‌ای به رئوس توافقات اجلاس اشاره کرده و پیشنهادها و رهنمودهای عملی خود را در حل معضلات جهانی عرضه کرده است. در اینجا به ارزیابی عمده‌ترین رئوس مطرح شده در بیانیه می‌پردازیم.

اجلاس در بیانیه نهایی در رابطه با جنگ داخلی روسیه به ارائه رهنمودی تصنعی و محافظه‌کارانه دست یافته است: هر دو طرف منازعه یعنی روسیه و چین به آرامش و مذاکره سیاسی دعوت شده‌اند، حمله روسیه به چین تقبیح شده اما گروگانگیری «بودونوفسک» بشدت محکوم نشده است تا بدین‌گونه روسیه رنجیده خاطر نشود.

اجلاس به مناقشه بوسنی نیز پرداخته و دو طرف را به آرامش و مذاکره فرا خوانده است و تنها

گسیل یک نیروی ۱۲ هزار نفری برای حفاظت از سربازان سازمان ملل در بوسنی را در دستور کار قرار داده. «تا زمانی که جنگ و مناقشه ادامه دارد امکان بحث و مذاکره نیز وجود ندارد.» (بیانیه پایانی) اینست راه حل اجلاس سران برای حل یکی از پیچیده‌ترین و حادث‌ترین مناقشات سیاسی کنونی جهان.

اجلاس همچنین در منشور پایانی، از نقش فعال چین در حل و فصل مناقشات سیاسی جهانی و تصمیم‌گیرهای جمعی حمایت بعمل آورد. اما واقعیت آن است که نقش فعال و اساسی چین در تحولات سیاسی جهانی به توان روزافزون اقتصادی آن و حضور فعال این کشور در عرصه مناسبات سیاسی منطقه آسیا باز می‌گردد و حمایت سران گروه ۷ از این نقش، قبل از آن که جنبه حمایت داشته باشد، از زاویه مصالحه‌جویانه و جلوگیری از مناقشات آتی میان چین و بلوک متحد آن در آینده با دیگر بلوک‌های قدرت صورت می‌گیرد و لاغیر.

در زمینه مسائل اقتصادی، اجلاس بر دو محور تأکید دارد: ادامه رشد اقتصاد جهانی در سال ۹۵ و جلوگیری از بحران‌هایی نمونه مکزیک. آنها تنها به این نکته اکتفا کرده‌اند که صندوق بین‌المللی پول، از طریق تقویت بینه مالی و میزان سهمیه‌ها، با بکارگیری روشها و مکانیسم‌های مناسب و فوری و اضطراری و نیز نظارت دقیق‌تر بر عملکردهای مالی کشورهایی که دچار مشکلات مالی هستند، از بروز بحران‌هایی نظیر بحران مکزیک جلوگیری کند. جوهره این سیاست، بنابراین چنین است: پول بیشتر، نظارت دقیق‌تر. اما این سیاست نیز بسیار سطحی و غیرعملی به نظر می‌رسد و خود دچار تناقضات بسیاری است. همگان بخوبی می‌دانند که آمریکای لاتین بطورکلی و مکزیک و برزیل بطورخاص، از اصلی‌ترین کانون‌های آزمایشات سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هستند و این دو کشور از عمده‌ترین خوکچه‌های آزمایشگاهی این دو نهاد امپریالیستی جهانی و از قربانیان اصلی سیاست‌های آنان‌اند. همگان می‌دانند که وقایع مارس ۹۵ (اسفند ۷۳) مکزیک نتیجه مستقیم و تمام‌عیار پیشنهاد صندوق یعنی کاهش ارزش پول ملی و لاجرم افزایش ناگهانی قیمت‌ها و لغو سیاست اعطای سوسید به کالاهای معیشتی بوده است که این به یک بحران اقتصادی حاد و گسترش یک شورش وسیع اعتراضی شهری منجر شد. جلوگیری از ادامه چنین رویدادی در مکزیک، تاکنون به بهای پرداخت ۳۰ میلیارد دلار کمک فوری و اضطراری از جانب آمریکا و صندوق به مکزیک تمام شده است. حال سؤال اینست: جلوگیری از تکرار وقایع مکزیک از طریق تقویت همان نهادهایی که خود مسئولیت پیدایش چنین بحران‌هایی را بدوش دارند، چه

نتیجه‌ای ببار خواهد آورد؟ آری «صلح سبز» راست می‌گوید: «محول کردن مبارزه با بحران و فقر و تنگدستی مردم محروم جهان سوم، از طریق همان نهادهایی که مسئول تداوم فقر و نابرابری در این کشورها هستند، به معنای ادامه اوضاع بحرانی و تهدیدستی این مردم است.» آنچه که هالیفاکس در این رابطه به عنوان رهنمودی عملی و مُشعشانه ارائه داده قبلاً توسط کارشناسان و رؤسای صندوق نیز مطرح شده و بی‌اعتباری و شکست عملی آنها به اثبات رسیده و در بیانیه پایانی هیچ چیز تازه بر طمطراق و «نجات بخشی» ارائه نشده. «من بر این عقیده هستم که بحران مکزیک در آینده تکرار خواهد شد. این یک بحران قرن بیستمی نیست بلکه بحرانی از نوع بحران‌های قرن بیست و یکم است. بحران در واقع می‌تواند در جایی شعله‌ور شود که قبلاً بهیچوجه انتظار آن نمی‌رفت، به همین دلیل است که بجای هیاو در مورد پیشرفت‌های اقتصادی در این یا آن کشور خاص، باید نظارت دقیق‌تری بر روند فعالیت‌های اقتصادی وجود داشته باشد.» (میشل کامدسو - مدیر عامل صندوق اسفند ۷۳ مارس ۹۵). «کامدسو» تلاش می‌کند تا بروز بحران مکزیک را به عواملی نامرئی و جعلی و مبهم نسبت دهد و نقش اساسی سیاست‌های صندوق را در پیدایش و گسترش چنین بحرانی

وقایع مارس ۹۵ مکزیک، نتیجه مستقیم و تمام‌عیار پیشنهاد صندوق یعنی کاهش ارزش پول ملی و لاجرم افزایش ناگهانی قیمت‌ها و لغو سیاست اعطای سوسید به کالاهای معیشتی است.

بصور فریبکارانه و موزیانه‌ای انکار کند. صندوق همواره بطور دقیقی، بر عملکرد مالی مکزیک و برزیل «نظارت» داشته و برنامه‌ریزیهای اقتصادی این دو کشور تماماً به توسط کارشناسان صندوق و بانک جهانی دیکته و تحمیل شده است. سیاست‌گذاران صندوق به همین دلیل عدم موفقیت برنامه‌های خود و آینده سیاه این سیاست‌ها و تکرار حوادث نمونه مکزیک را پیش‌بینی کرده‌اند: «بحران مکزیک در آینده تکرار خواهد شد» و «بحران در واقع می‌تواند در جایی شعله‌ور شود که قبلاً بهیچوجه انتظار آن نمی‌رفت.»

هالیفاکس در زمینه رشد اقتصاد جهانی به تحلیل‌ها و رهنمودهایی حیرت‌انگیز دست یافته است. سران گروه ۷ ضمن ابراز «شادمانی» نسبت به ادامه رشد اقتصاد جهانی و تثبیت نسبی نرخ تورم، خواستار ادامه سیاست‌های اقتصادی کنونی شده

اما نسبت به وضعیت اشتغال اظهار «نگرانی» نموده، وعده کردند تا مسأله اشتغال و بحران بیکاری را در اجلاس ۹۶ لیون فرانسه در رأس مباحث گردهمایی خود قرار دهند. اما واقعیت‌ها چه می‌گویند؟ داده‌های آماری و واقعیت‌های عینی موجود تا چه اندازه نظرات سران گروه ۷ را اثبات می‌کند؟

محول کردن بحث درباره بیکاری و وضعیت اشتغال به اجلاس آینده، خود حکایت از ناتوانی و درماندگی استراتژیست‌های امپریالیسم در مقابله با این بحران عمیق و جهانی را دارد. بحرانی که اکنون، دیگر در پیکره اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، نهادینه شده و هر روز گسترش بیشتری می‌یابد. طبق گزارش «اتحادیه بین‌المللی کار» در اوائل سال ۹۵، آمار بیکاری در سطح جهان بطور رسمی به ۸۲۰ میلیون نفر بالغ می‌شود که این ۳۰٪ نیروی کار جهان را شامل می‌شود و ابعاد این بحران در نتیجه فعال شدن روزافزون بخش‌های مالی و بانکی و بازارهای بورس و سهام، و نیز بواسطه بکارگیری صنایع فوق مدرن و تمام‌خودکار، هر روز گسترده‌تر و وسیع‌تر می‌شود.

واقعیت‌های عینی و داده‌های آماری ادعای هالیفاکس در رابطه با رشد اقتصاد جهانی در سال ۹۵ و تثبیت نسبی نرخ تورم را نیز تأیید نمی‌کند. آخرین گزارش‌های آماری که بتوسط نهادهای معتبر بین‌المللی سرمایه‌داری انتشار یافته، به تجدیدنظری اساسی در برآوردهای خوشبینانه قبلی که از اوائل ژانویه ارائه نموده بودند، پرداختند. گزارش سازمان ملل تحت عنوان «اقتصاد جهانی در سال ۹۴»، افزایشی معادل ۳٪ را در تولید ناخالص ملی جهانی برآورد کرده بود و افزایش ۲/۵ درصدی در تولید جهانی را نسبت به رشد جمعیت از سال ۱۹۸۹ تاکنون بی‌سابقه ارزیابی نمود. در این گزارش ادامه رشد تجارت جهانی پیش‌بینی شده و در سال ۹۵ افزایشی معادل ۶٪ را تعیین می‌کند و بنابراین رشد تجارت جهانی در سال ۹۵، معادل ۷٪ برآورد شد. (گزارش اکتبر ۱۹۹۴) بر اساس همین ارزیابی، رشد متوسط اقتصادی در کشورهای در حال توسعه به ۵/۷٪ تخمین زده شد اما علیرغم این بهبود، در دو گروه کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، به دلایل مختلف بیکاری همچنان به صورت یک «نگرانی جدی» باقی ماند. صندوق پول و بانک جهانی نیز برآوردهایی در همین حدود آماری را ارائه دادند. در اجلاس سران گروه هفت در توکیو (ژانویه ۹۴) نیز ضمن ابراز «شادمانی» از درخشان‌ترین دورنمای اقتصادی جهان طی سال‌های اخیر رهبران گروه هفت قول دادند که هرچه بیشتر در جهت تداوم بهبود اقتصاد «نوشکفته» جهانی حرکت نمایند و اقدامات لازم را در جهت رفع همه موانع انجام داده و از جمله در رابطه با جلوگیری از

افزایش نرخهای بهره بالاتر تصمیماتی جدی اتخاذ نمایند تا این سیاست به اقتصاد «نوشکفته» و بهبود مجدد اقتصادی تازه، آسیب وارد نسازد.

اما هنوز چند ماهی از ارائه این گزارش‌ها نگذشته بود که بحران سیاسی - اقتصادی مکزیک فزّوان کرد. همچنین آسارها و داده‌های تازه اقتصادی موجب تجدیدنظر اساسی در برآوردهای قبلی شد. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی در مه ۹۵ برآورد گذشته خود در مورد رشد اقتصاد کشورهای صنعتی را تعدیل و برآوردهای جدیدی را ارائه کرد. به زعم آنان، رشد اقتصاد جهانی در سال ۹۵ کاهش خواهد یافت. بنابراین براساس برآورد این سازمان رشد اقتصادی جهان کمتر از برآورد گذشته اعلام شد. این سازمان که متشکل از ۲۵ کشور عمده صنعتی جهان است، از کشورهای عضو درخواست کرد تا با افزایش تقاضای داخلی به ایجاد شغل برای ۳۴ میلیون کارگر بیکارشان دست زده و وضعیت صنایع خود را مورد بازبینی و تغییر قرار دهند.

ره‌نمودهای هالیفاکس، هیچگونه راه‌حل عملی و جدی که واجد ضمانت اجرایی باشند را در هیچ زمینه سیاسی و اقتصادی ارائه نداد و همه چیز، همه فجایع و ناهنجاریها و مصائب اجتماعی کنونی را به حال خود وا گذاشت.

در برآورد جدید این سازمان، نرخ رشد اقتصادی کشورهای عضو به ۲/۷٪ تخمین زده شده که ۳٪ پائین‌تر از برآورد قبلی است. طبق همین برآورد، رشد اقتصاد ژاپن که در گزارش دسامبر ۹۴ به ۲/۵٪ تخمین زده شده بود، بطور حیرت‌انگیزی به ۱/۳٪ برآورد شد. آنها صریحاً اعتراف کردند که رشد اقتصادی اندک و آهسته، به هیچوجه کارآیی لازم در مقابله با بحران فزاینده بیکاری را ندارد زیرا برای کاهش قابل ملاحظه نرخ بیکاری که ۸٪ نیروی کار کشورهای عضو سازمان را شامل می‌شود به رشد اقتصادی معادل ۳/۱٪ نیاز است که تحقق چنین هدفی در شرایط کنونی، در اقتصاد اروپای غربی و ژاپن غیرممکن است.

در این پیش‌بینی کاهش رشد اقتصادی آمریکا در سال ۹۵ علیرغم برآوردهای خوشبینانه و «شادمانی‌های زودگذر گذشته» به ۲/۵٪ برآورد شد. (رشد اقتصاد آمریکا در سال ۹۴ بطور متوسط به ۴/۷٪ بالغ شده بود). همچنین رشد اقتصاد جهانی که در سال ۹۵ به ۳/۷٪ تخمین زده شده بود به

۲/۸٪ کاهش یافت. طبق برآورد ۵۲ نفر از برجسته‌ترین اقتصاددانان آمریکا که ژوئن ۹۵ در مجله «وال استریت ژورنال» انتشار یافت، اقتصاد آمریکا در سه ماهه دوم سال ۹۵ رشد سالانه متوسطی برابر ۱/۸٪ خواهد داشت در حالی که این میزان قبلاً حداقل به ۲/۷٪ تخمین زده شده بود. بزعم این کارشناسان، طی سال‌های آینده، نرخ تورم در آمریکا با روند متوسطی افزایش یافته و بهای کالاهای مصرفی در سال ۹۵ بطور متوسط ۳/۴٪ و در سال ۹۶ به ۳/۵٪ بالغ خواهد شد. طبق همین برآورد، طی ۱۰ سال آینده، نرخ تورم در آمریکا رشد سالانه‌ای برابر ۳/۳٪ خواهد داشت، (در حالی که از دیدگاه بانک مرکزی آمریکا، تورم ۲/۵٪ بالاترین سقف تورم در اقتصاد آمریکا ارزیابی می‌شود) براساس این برآورد در ۲۰ سال آینده، با احتساب نرخ تورم، کارگران به مقدار ۳۰٪ قدرت خرید خود را از دست خواهند داد که این به کاهش سطح تقاضای مصرفی داخلی به گونه‌ای فاجعه‌انگیز منجر خواهد شد.

به گفته آنها: «طی سال‌های آینده، دستمزدها به شدت کاهش خواهد یافت و بیکاری همچنان از رقم بالایی برخوردار خواهد بود»؛ و این در حالی است که امپریالیسم آمریکا بر اثر بحران اقتصادی و سیاسی داخلی هر روز بی‌ثبات‌تر، ناامن‌تر، بی‌برنامه‌تر و ناتوان‌تر می‌شود. کسر بودجه فزاینده آمریکا که به ۵۵۵/۷ میلیارد دلار در پایان سال ۹۴ بالغ شد (نشریه Assia Week مارس ۹۵) و بدهی نجومی فراتر از ۱۰۰۰ میلیارد دلاری، همه اهرمهای اقتصادی لازم را در مقابله با بحران عمیق و شدید اقتصادی کنونی، از دستهای آمریکا خارج ساخته است. براساس آمارهای خزانه‌داری آمریکا، نابرابری اقتصادی و طبقاتی در آمریکا از ۱۹۷۰ به بعد دائماً روبه افزایش بوده است و ثروتمندترین مردم آمریکا که ۱٪ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند حدود ۴۰٪ ثروت کشور را در اختیار گرفته‌اند. این در حالی است که ۱۴٪ آمریکاییان اینک در زیر خطر فقر زیست می‌کنند (۳۲/۵ میلیون نفر) و احتمال هیچ بهبودی در آینده آنان وجود ندارد.

در تحلیل کارشناسان اقتصاد آمریکا، حذف کارگران بطور فزاینده از مؤسسات صنعتی عمدتاً به دلیل رواج تکنولوژیهای فوق مدرن و تمام‌خودکار، کاهش نرخهای مالیاتی برای ثروتمندان و گروه‌های مالی بزرگ، عدم رشد اقتصادی مناسب و... از علل اساسی پیدایش چنین شرایطی مطرح شده. از سوی دیگر تضاد میان جناح‌بندیهای حاکم در آمریکا نیز روزبه‌روز در حال تشدید و گسترش است که این نیز از همگسیختگی نظم سیاسی - اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا را تشدید می‌کند. بانک مرکزی آمریکا نرخ رشد ۲/۵ درصدی را برای اقتصاد آمریکا کافی می‌داند و از کاهش نرخ بهره و

اعطای اعتبارات و وام‌های بیشتر و سیاست‌های انبساطی ضد رکود، بشدت پرهیز می‌کند در حالی که کلینتون و کاخ سفید این سیاست انقباضی بانک مرکزی را بشدت نفی می‌کنند و تضاد میان آنها هر روز گسترده‌تر می‌شود.

در عرصه سیاسی نیز با گسترش سوءظن و بی‌اعتمادی سیاسی توده‌ها نسبت به باندها و دار و دسته‌های سیاسی حاکم در آمریکا، اینک صحبت از تشکیل حزب سوم و یا غلم کردن شخصیت‌های به اصطلاح مستقل سیاسی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مطرح می‌شود. آیا کشوری که در داخل خود اینچنین دچار از هم پاشیدگی و تشدید تضادها، بی‌ثباتی و تزلزل و مناقشه دائمی در برنامه‌ریزیها و تدوین عمومی‌ترین سیاست‌های اقتصادی و سیاسی است، چگونه توانایی مقابله با بحران اقتصادی حاد کنونی و تسلط مقتدرانه سیاسی بر امور جهانی را داراست؟ از سوی دیگر، اقتصاد جهانی بدون برون‌رفت آمریکا از بحران اقتصادی کنونی امکان خروج از بن‌بست بحران فعلی را ندارد و براساس این ارزیابی، از هم‌اکنون نتایج عملی رهنمودهای هالیفاکس بسیار روشن و بدیهی است؛ رهنمودهایی که هیچ‌گونه راه‌حل عملی و جدی که واجد ضمانت اجرایی باشند را در هیچ زمینه سیاسی و اقتصادی ارائه نداد و همه چیز، همه فجایع و ناهنجاریها و مصائب اجتماعی کنونی را به حال خود واگذاشت. چشم‌انداز چنین سیاستی از هم‌اکنون بسیار روشن و بدیهی است. بسیاری از عمده‌ترین معضلات جهانی همداً در هالیفاکس به برون‌رفت فراموشی سپرده شد و بدین ترتیب رهبران سرمایه‌داری عجز و ناتوانی خود را در مقابله با بحران جهانی نشان دادند: گسترش روزافزون فقر و نابرابری و بیکاری، بیدادگرانی و تورم، آینده تاریک، بحران بدهیها، بحران جمعیت، آلودگی محیط زیست، ایدز، ازهم گسیختگی نظم اجتماعی جهان و گسترش حاکمیت قانون جنگل در مناسبات جامعه انسانی، کاهش روزافزون قیمت مواد اولیه و صادرات جهان سوم، تشدید روزافزون درگیریهای قومی و نژادی و ارضی و قبیله‌ای، جنگ افغانستان، بی‌ثباتی بازارهای پولی و مالی، نوسانات دائمی نرخهای ارز و... اینها مسائلی است که در بیانیه پایانی اجلاس و در مباحث گروه هفت جایب نداشت. و این در حالی است که بحران اقتصاد جهانی هر روز گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌شود و نابرابری جهانی بطور فزاینده‌ای در حال تشدید است. در این رهگذر جهان سوم و کشورهای وابسته، بیشترین بار مصائب بحران جهانی را برگرده خود تحمل می‌کنند و شکاف کشورهای غنی و فقیر در عرصه جهانی و میان طبقات اجتماعی در داخل کشورها، روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شود. گزارش سازمان ملل در آخرین ماه‌های سال ۹۳ حکایت از وضعی بسیار

ناهنجار و آینده‌ای تاریک دارد. در این گزارش درآمد سرانه سالانه کشورهای فقیر جهان در سال ۹۳ تنها ۳۷۰ دلار (روزانه ۱ دلار) برآورد شده در حالی که درآمد سرانه سوئیس برابر ۳۶۲۱۰ دلار در سال برآورد شده. در این برآورد کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین، اکثریت کشورهای فقیر و نیمه فقیر جدول را شامل می‌شوند. در طی سه ماهه اول سال ۹۵ کاهش قیمت مواد اولیه باز هم ادامه یافت و با توجه به کاهش ارزش دلار، ضربه سنگین‌تری به اقتصاد ورشکسته این کشورها وارد شد. کاهش شدید درآمدهای نفتی موجب شد تا برخی از کشورهای عربی به وام‌های خارجی روی آورند و بدینسان کل بدهی خارجی آنها به ۲۰۰ میلیارد دلار بالغ شد. میزان درآمد نفتی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس که در سال ۱۹۸۱ به ۱۸۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد در سال ۹۵ به ۷۵ میلیارد رسید و در سال ۹۵ این رقم باز هم بیشتر کاهش یافت و قدرت خرید آنها به طور بارزی آفت نمود.

طبق برآورد کارشناسان، قیمت‌های نفت در فاصله سال‌های ۹۵ تا ۲۰۰۰ نسبتاً ثابت باقی خواهد ماند و در فاصله این سال‌ها، قیمت نفت برنت پایه انگلستان در محدوده ۱۷ تا ۱۷/۵ دلار در هر بشکه نوسان خواهد کرد.

اجلاس اوپک در ژانویه ۹۵ بر ثابت نگاهداشتن میزان سهمیه تولید قبلی (۲۴/۵ میلیون بشکه در روز) تأکید کرد و بنابراین هیچ نتیجه مثبتی در افزایش قیمت نفت بدست نیاورد. بدینسان افزایش فقر، نابرابری، گرانی، افزایش بدهیها و گسترش بحران رکود - تورمی در این کشورها با تمامی پیامدهای فاجعه‌بار خود در تمامی عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، در طی سال‌های آینده با قطعیت ریاضی قابل اثبات خواهد بود. در داخل کشورها نیز شکاف میان طبقات اجتماعی بطور محسوسی هر روز عمیق‌تر می‌شود. تعداد میلیارد‌های بزرگ آمریکا از ۱۰ خانواده بزرگ ثروتمند در اوائل ریاست جمهوری ریگان، به ۲۳ خانواده در دوره کلینتون بالغ شد و تعداد جمعیت زیر خط فقر در همین مدت بشدت افزایش یافت. تمامی این واقعه‌ها، بطور جدی ادعاهای هالیفاکس را زیر سؤال می‌برد و تشدید و تعمیق بحران کنونی را در طی سال‌های آتی ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

علت این بحران اقتصادی - سیاسی و اجتماعی را اما در کجا باید جستجو کرد؟ اقتصاد سرمایه‌داری از سال ۱۹۶۴ وارد مرحله رکود درازمدت شد که به دنبال و در ترکیب با خود، تورم مزمن و فزاینده را نیز دنبال داشت. انعکاس این بحران ابتدا خود را در بروز کسری بودجه ۱/۲ میلیارد دلاری آمریکا در دوران ریاست جمهوری «لیندن جانسون» نشان داد. بر اثر تداوم چنین

بحرانی، کسری بودجه آمریکا و بدهی خارجی آن نیز روزبه‌روز افزایش یافت و دامنه بحران اقتصادی جهانی سرمایه‌داری، با شدت و ضعف متفاوت، تقریباً همه کشورهای را زیر ضربات سهمگین و خانمان‌برانداز خود گرفت؛ بحرانی که دیگر امروزه پدیده‌های عادی و روزمره و نهادینه شده است. ترکیب تورم و رکود در این بحران، امکان اعمال و موفقیت هر نوع سیاست ضد بحران را از استراتژیست‌های سرمایه‌داری سلب کرده است. سیاست‌های ضد رکودی (سیاست‌های انبساطی) مستلزم سرریز کردن مقادیر هنگفتی سرمایه به بخش تولید و نیز بکارگیری صنایع فوق مدرن و تمام‌خودکار است که این از یک طرف افزایش حجم نقدینگی و شبه پول، تورم پولی، کاهش ارزش پول داخلی، افزایش تورم، کاهش سطح تقاضای داخلی و کاهش قابلیت رقابت در بازارهای جهانی را به همراه خواهد داشت و از سوی دیگر بکارگیری صنایع جدید بطور وسیعی به تشدید بحران بیکاری می‌انجامد. اما سیاست‌های ضد تورمی (انقباضی) نیز که با افزایش نرخ بهره بانکی و جمع‌آوری نقدینگی به سیستم بانکی همراه است، بشدت رکود اقتصادی و تشدید بحران بیکاری، فرار سرمایه‌ها به بخشهای مالی و سوداگری، فعال شدن روزافزون بازارهای پولی و ارزی را به همراه خواهد داشت. آری اینست بن‌بستی که سرمایه‌داری در آن گرفتار آمده است: انتخاب رکود یا تورم. به معنای دیگر پذیرش افزایش یکی بقیمت تخفیف مرفعی دیگر وجه بحران (و نه حل آن). طرح چشم‌اندازها: بنابراین نتایج عملی هالیفاکس تحت مناسبات سیاسی - اقتصادی کنونی، برای اکثریت مردم محروم جهان، هیچ دستاورد مثبتی را دنبال نخواهد داشت و آینده آنان سیاه‌تر و ظلمانی‌تر از آنچه بود که امروزه جریان دارد. بر بستر تداوم بحران اقتصادی کنونی و عدم توانایی سیاسی - اقتصادی آمریکا و جبهه سرمایه‌داری در پُر کردن خلأ قدرت جهانی و ناتوانی آنان در اعمال سلطه مقتدرانه و هم‌زمنی سیاسی خود بر امور جهانی، چشم‌اندازی مشخص و قطعی در روند تحولات سال‌های آتی ترسیم می‌شود: تداوم و تشدید بحران رکود - تورمی در عرصه اقتصادی؛ گسترش بحران هرج و مرج جهانی در عرصه سیاسی، با تمامی پیامدهای سیاسی - اقتصادی و اجتماعی‌شان.

بنابراین در تداوم چنین بحرانی عمیق و در گستره جهانی، چه سرنوشتی در انتظار نسل بشریت است؟ آیا نظم موجود جهانی توانایی خروج از بن‌بست سیاسی - اقتصادی و اجتماعی کنونی را دارد؟ رهنمودهای استراتژیست‌ها و نهادهای اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری، چه نتایج عملی بیار خواهند آورد و روند تحول سیاسی جهان به کدامین سو پیش خواهد رفت؟